

## بادکنک فیلی

یک بادکنک بود شکل فیل. یک روز یواشکی رفت توی آسمان تا چرخ می‌بزند.

آسمان تا بادکنک فیلی را دید گفت: (( تو دیگر از کجا آمده‌ای؟ من ابر دارم، خورشید

دارم. ستاره دارم. تو را می‌خواهم چیکار؟ ))

بعد دامن آبی‌اش را تکان داد و بادکنک فیلی را انداخت پایین. بادکنک فیلی

افتاد روی شاخه‌ی یک درخت. درخت به بادکنک فیلی نگاه کرد و گفت: تو دیگر از

کجا آمده‌ای؟ من خودم شاخه دارم. شکوفه دارم. میوه دارم. تازه کلاغ هم دارم که

برایم قار و قار می‌کند. تو را می‌خواهم چیکار؟

بعد شاخه‌هایش را تکان داد و بادکنک فیلی را انداخت پایین.

پایین درخت، بچه‌ها با بادکنک موشی، بادکنک خرگوشی، بادکنک میخی

خودشان بازی می‌کردند فقط یک پسر کوچولو بود که بادکنک نداشت. بادکنک

فیلی هم درست افتاد جلوی پای پسر کوچولو.

پسر کوچولو تا بادکنک فیلی را دید، خندید. نخش را محکم گرفت و بدو بدو

رفت تا با بچه‌ها، بادکنک بازی کند.